

جیرجیرک و موش کور



جیرجیرک در فصل تابستان کار نمی‌کرد. او برای سرگرمی خود و حیوانات دیگر ساز می‌زد و آواز می‌خواند. تابستان تمام شد. سه ماه پاییز هم گذشت و زمستان آمد. جیرجیرک چیزی برای خوردن نداشت.

جیرجیرک در فصل تابستان کار نمی‌کرد. او برای سرگرمی خود و حیوانات دیگر ساز می‌زد و آواز می‌خواند. تابستان تمام شد. سه ماه پاییز هم گذشت و زمستان آمد. جیرجیرک چیزی برای خوردن نداشت. برای این که او در تابستان فقط ساز زده بود و آواز خوانده بود و غذایی برای فصل زمستان نگه نداشته بود. حتی خانه‌ای هم برای این روزها درست نکرده بود. او نه خانه داشت نه غذا داشت و نه لباس گرمی که بپوشد و سردش نشود. زمستان سرد شروع شد. جیرجیرک بی فکر در جنگل تنها ماند. پیش سوسک شاخدار رفت و گفت: من خانه و خوراکی ندارم. سردم است. گرسنه هستم. پولی هم ندارم. می‌توانم سه ماه در خانه تو بمانم؟

سوسک شاخدار عصبانی شد و داد زد: پول نداری آن وقت می‌خواهی سه ماه زمستان را در خانه من بخوری و بخوابی؟ پس تابستان چه کار می‌کردی؟ چرا برای خودت خانه درست نکردی؟ غذا جمع نکردی؟ حالا می‌خواهی بدون دادن پول بیایی خانه من؟ نخیر. اجازه نمی‌دهم. سوسک شاخدار جیرجیرک را از خانه اش بیرون کرد.

جیرجیرک پیش موش رفت. انبار خانه‌ی موش پر از غذا بود. جیرجیرک به موش گفت: اجازه می‌دهی فصل زمستان در خانه تو زندگی کنم؟ پول ندارم. گرسنه‌ام. سردم است. موش گفت: معذرت می‌خواهم. نمی‌توانم این کار را بکنم. لطفاً تشریف ببرید.

جیرجیرک دوباره به راه افتاد. سرما بیشتر می‌شد. دلش از گرسنگی ضعف می‌رفت. جیرجیرک پیش موش کور رفت. خانه‌ی موش کور در زیر زمین بود. آنجا بخاری هم داشت و نمی‌گذاشت سرمای بیرون بیاید تو. خانه موش کور گرم و راحت بود. جیرجیرک با ترس و ناامید گفت: موش کور عزیزم! مهمان نمی‌خواهی؟

موش کور با شنیدن صدای جیرجیرک فریاد زد و گفت: گفتم مهمان؟ بیا جلو تا من بتوانم با دستم تو را لمس کنم. من کور هستم. جیرجیرک جلو رفت. موش کور دست روی سر و صورت او کشید و گفت تو هستی جیرجیرک؟ چقدر خوشحالم.

جیرجیرک پرسید: آیا می‌توانم اینجا زندگی کنم؟ البته فقط برای فصل زمستان. سازم هم همراهم است. موش کور با مهربانی گفت: البته. البته که می‌توانی. جیرجیرک از خوشحالی نزدیک بود پرده بیاورد و پرواز کند.

موش کور گفت: حالا که سازت همراهت است آهنگی برای من بنواز. جیرجیرک شروع به نواختن کرد. موش کور جایی را نمی‌دید به همین خاطر از صدای موسیقی لذت می‌برد. جیرجیرک و موش کور باهم زندگی کردند.

آن‌ها غذاهای خوشمزه‌ای می‌پختند و می‌خوردند. بیرون هوا خیلی سرد بود مثل قطب شمال بود. اما بخاری خانه آن‌ها همیشه روشن بود و خانه را گرم می‌کرد. جیرجیرک برای موش کور روزنامه‌ی جنگل را می‌خواند. آن‌ها در آن خانه‌ی گرم می‌خوردند و می‌خوابیدند و روزنامه می‌خواندند و موسیقی گوش می‌کردند. موش کور سر حال آمده بود.

آن‌ها بعضی وقت‌ها لباس‌های تمیز می‌پوشیدند. جیرجیرک موهای موش کور را شانه می‌زد. آن وقت با یکدیگر در مهمانی شربت تمشک هسته بادام و عسل می‌خوردند. سپس نوبت بستنی می‌شد. بعد از آن، از میان برف و یخ کدوی یخ زده می‌آوردند روی آن شکر می‌ریختند و می‌خوردند. آن زمستان به موش کور و جیرجیرک خیلی خوش گذشت. شاید یکی از بهترین زمستان‌های آن‌ها بود موش کور و جیرجیرک هیچ وقت یکدیگر را فراموش نکردند. همه‌ی حیوانات می‌دانستند که موش کور و جیرجیرک با هم دوست هستند و در سختی‌ها به هم کمک می‌کنند.